

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتر را کم کن، یاوه مگوش

مولانا

مجموعه آیات

چند خُسیم؟ صبح است، صَلا، برخیزیم

آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است وقتِ زین است و لگام است چرا نَنگیزیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کُمیت: اسب سرخیال و دُم‌سیاه، گهر

انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

لِگام: دهنه اسب، افسار



خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه

شیرگیرانه ز شیرانِ سیّہ نگریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندانِ جهان را به شجاعت بکنیم
شِحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

شِحنه: داروغه، پاسبان

زنگیانِ شبِ غم را همه سر برداریم

زنگ و رومی چه بُود چون به وَغَا بِسْتِیزِیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وَغَا: جنگ، کارزار

قدحِ بادہ نسا زیم جز از کاسهٔ سر
گردِ هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کفلیز: کفگیر

زآخوَرِ ثورِ برانیم سویِ برجِ اسد

چو اسد هست چه با گلّه گاو آمیزیم؟

مولومی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

اسد: شیر، برجِ اسد: پنجمین برجِ فلکی

ثور: گاو، برجِ ثور: دومین برجِ فلکی

اندرین منزل هر دم حَشْری گاو آرد

چاره نبود ز سرِ خر چو در این پالیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

مَشْر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار

می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.

پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها

سرِ قری مرده را نصب می‌کردند.

موجِ دریایِ حقایق که زَنَد بر گُه قاف
ز آن ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کاریز: مجرای آبِ روان در زیر زمین، قنات

بدر ما راست، اگر چه چو هلا لیم نزار
صدر ما راست، اگر چه که در این دهلیزیم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گل رُخان روی نمایند، چور و بنمایم

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وز سرِ ناز بگویم چه چیزید شما

سجد آرند که ما پیش شما ناچیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلِ عذاریم، ولی پیشِ رخِ خوبِ شما روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلِ عذار: آن که چهره‌ای مانند گل دارد،
گلِ رو، گلِ چهره، زیبارو

آهوانِ تَبْتی بهرِ چرا آمده‌اند ز آن که امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوانِ تَبْتی: آهوانِ منسوب به تَبْت در چین. منظور
آهوانِ خُتَن است که مُشک از نافهٔ آن‌ها به دست می‌آید.
بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن



چون دهد جامِ صفا بر همه ایثار کنیم
ور زَنَد سیخِ بلا همچو خران نسکیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

سکیزیدن: جست و فیز کردن، جفتک انداختن

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می تابد

می زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم

مولومی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

طالع شمس چو ما راست چه باشد اختر؟

روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳



اضطرار: درمانده شدن، بیچارگی

چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

مولوي، مثنوي، دفتر اول، ابیات ۳۰۰۸

تعظيم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو مَنظَرَم

مَنظَر: جای نگریستن و
نظر انداختن

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ گی باشم چو گبر؟

شکر و صبر: در این جا کنایه
از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

صنَع: آفرینش
فر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت
۱۳۵۹_۱۳۶۱

خواب چون درمی رمد از بیم دلخ

خوابِ نسیان گئی بُود با بیم حلق؟

مولوی، شومی، دفتر مجسم، بیت ۲۱۰۰

لَا تُؤَاخِذِ الْإِنْسَانَ بِمَا كَفَرَ كَه يُؤَدَّ نَسِيَانًا بِهِ وَجْهِي هَمَّ كِنَاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنَّا
نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش
کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶ را بازخواست مکن...»

زآن که استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

رَبِّ الْفَلَقِ:
پروردگارِ صبح‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰-۹۱۱

با قضا پنجه زدن نبود جهاد
زآن که این را هم قضا بر ما نهاد

کافر من گریان کرده است کس
در ره ایمان و طاعت، یک نفس

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،

بیت ۹۷۶_۹۷۸

سز شکسته نیست، این سر را مَبند
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد
هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

آبِ رحمت بآیدت، رو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،

بیت ۱۹۳۹_۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ ای پسر

انبیا گفتند: در دل علتی است که از آن در حق شناسی آفتی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا كَارِ تَوْسِتِ
ای تو اندر توبه و میثاق سُست

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به
این جهان برگردانده شوند،
دوباره به آنچه که از آن نهی
شده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بَدِّهم عطا
از گَرم، این دَم چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۱۵۸_۳۱۶۰

گل
حضور

مولوی، شومی،

دقتر سوم، بیت

۲۲۵۹-۲۲۵۸-۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هریکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت میزند
این خُماری غم دلیل آن شدهست
که بدان مفقودِ مستی ات بدهست

گفت: واللّٰه آمدم من بارها
تا تو را واقف کنم زین کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
از همه گویندگان باذوق تر

بازمی‌گشتم که او خود واقف است
زین قضا راضی‌ست، مردِ عارف است
گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان

عکسِ ذوقِ آن جماعت می‌زدی

وین دلم ز آن عکسِ ذوقی می‌شدی

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۵۶۳_۵۶۴_۵۶۵

عكس چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش
عکس گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶_۵۶۷

تا نشد تحقیق، از یاران مَبْر
از صدف مَكْسَل، نگشت آن قطره دُر
صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع را
بَرْدَران تو پرده‌هایِ طَمْع را

سَمْع: گوش
طَمْع: حرص، آرزو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸_۵۶۹

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲



گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی گی بُدی؟

عَوَان:
داروغه، مأمور

ز آن عَوَانِ مُقْتَضی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

مُقْتَضی:
اقتضاکننده

ز آن عَوَانِ سِرِ شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۰۶۳_۴۰۶۵

خلق را طاق و طُرْم عاریتی است امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

گنج
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۶۷-۲۶۸

حَزْمِ آن باشد که ظَنُّ بَد بَرِي
تا گریزی و شوی از بَد بَرِي

حَزْمِ سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول

فَضُول: زیاده‌گو

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

اوستاخ: گستاخ
و بی پروا

آن بزرگوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹-۲۷۰



کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَند ما را
بروید از دلِ ما فکرِ دیّ و فردا را

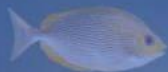
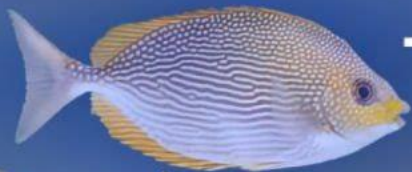
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

دی: دیروز

از درونِ خویش این آوازه‌ها
منع کن تا کشف گردد رازها

ذکر حق کن، بانگِ غولان را بسوز
چشمِ نرگس را از این کرکس بدوز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳-۷۵۴



پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و، محرومی ز کام

در زمانه صاحبِ دامی بُود

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!!

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۰۶-۴۰۷

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام رنجِ بی حد، لقمه خوردنِ زو حرام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸



آن که ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

همچو گور کافران، بیرون حُلّ

اندرون قهرِ خدا عَزَّوَجَلَّ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

عَزَّوَجَلَّ: گرامی

و بزرگ است، از

صفات خداوند

حُلّ: زیورها، پیرایه‌ها،

جمعِ حُلّ

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲_۳۶۳

مولوی،
حضور

مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۳۷۳۴

چون که قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو

آتش دل: دل سوخته،

نارامت و پریشان حال

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

چون که قبض آید تو در وی بسط بین

جبین:

پیشانی

تازه باش و چین میفکن در جبین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

حضور

فتی:

جوان مرد،

جوان

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۶۴۳_۱۶۴۴

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا

خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

هست مهمان خانه این تن ای جوان

ضیف: مهمان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

که هم اکنون باز پَرْد در عَدَم

بیت ۳۶۴۴_۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش

در دلت ضیف است، او را دار خُوش

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۴۴۶۶_۴۴۶۷

باخبر گشتند از مولای خویش

قلاووز: پیش‌آهنگ،

پیشرو لشکر

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حدیث

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سَرِشْتِ

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

بیرون شدم زآلودگی با قوّتِ پالودگی اورادِ خود را بعد از این مقرونِ سبحانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

پالودن: صاف کردن، پاک کردن،
چیزی را از صافی یا غربال رد کردن



این جهان کوه است و فعلِ ما ندا

سویِ ما آید نداها را صدا

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۲۱۵

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندات بگیرد دامت

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۴۱۹

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار بر تنِ خود می زنی آن، هوش دار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸



ای دریده پوستینِ یوسفان گرگ برخیزی از این خوابِ گران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۲

ای دریده پوستینِ یوسفان
گر بدرّد گرگت، آن از خویش دان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰



ای که تو از ظلم چاهی می‌گنی
از برایِ خویش، دامی می‌گنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱

ای تو کرده ظلم‌ها، چون خوش‌دلی؟
از تقاضایِ مُکافیِ غافل؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۲

مُکافی: مُکافات‌دهنده



یا فراموشت شده‌ست از کرده‌ها که فروآویخت غفلت پرده‌ها؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۳

گِردِ خود برگرد و جُرم خود ببین
جنبش از خود بین و از سایه مَبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵

عقل بودی، گردِ خود کردی طواف
تابدیدی جرمِ خود، گشتی معاف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۴

هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من
کُزروی کردم، چو اندر دین شَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶

پس تو را هر غم که پیش آید ز دَرْد
بر کسی تهمت مَنِه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

کی کڑی کردی و کی کردی تو شر

که ندیدی لایقش در پی اثر؟

کی فرستادی دمی بر آسمان
نیکی‌ای، کز پی نیامد مثلِ آن؟

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت

۲۴۶۰_۲۴۵۸

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۴۸۹_۳۴۸۷

چون تو می بینی که نیکی می کنی

بر حیات و راحتی بر می زنی

چون که تقصیر و فساد می رود

آن حیات و ذوق پنهان می شود

دید خود مگذار از دیدِ خسان

که به مُردارت گشند این کرکسان

از بدی چون دل سیاه و تیره شد
فهم کن، این جان شاید خیره شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۲۴۶۴



گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۲۴۶۷ _ ۲۴۶۵

ورنه خود تیری شود آن تیرگی

دررسد در تو جزای خیرگی

ور نیاید تیر، از بخشایش است

نه پی نادیدنِ آرایش است

هین مراقب باش، گر دل بایدت

کز پی هر فعل، چیزی زایدت

**چون که بد کردی، بترس، آمن مباش
ز آن که تخم است و برویاند خُداش**

**چند گاهی او بیوشاند که تا
آیدت ز آن بد پشیمان و حیا**

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۱۶۶_۱۶۵

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۳۲۱_۳۲۲

حیله‌های تیره اندر داوری
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

هرچه در دل داری از مکر و رُموز
پیشِ ما رسواست و پیدا همچو روز



گر بیوشیمش ز بنده پُروری تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت ۳۲۳

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخمِ بدِ مَکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹



حضور

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فَتّی: جوان، جوانِ مرد

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خدید

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۲۴۰

ای بسی بسته به بند ناپدید

خدید: آهن

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی

دیوان شمس

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

غزل شماره ۲۸۴۲

چند خُسیم؟ صبح است، صَلا، برخیزیم

آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولوی

دیوان شمس

غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید محسپید که نزدیک رسیدیم

آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشان‌های قروی ده یار است

آن نرگس و نسرین و قَرَنْفُل که چریدیم

قَرْوُ: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرُو: گلزار

قَرَنْفُل: گل میخک

تاگی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُر است از عشقِ اَحَد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آنِ من نَبُود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۲۸۰۴-۲۸۰۵

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۲۶۸۱

از خدا می خواه دفعِ این حسد
تا خدایت وارهند از جسد

ای چشمِ جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟! بیا!
تا آبِ رحمت برزند از صحنِ آتش دانِ ما

برزدن: برجوشیدن، فوران کردن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

کُمیت: اسب سرخیال و دُم‌سیاه، گهر

انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

لِگام: دهنه اسب، افسار



قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند

مولوی، دیوان
شمس، غزل

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

شماره ۸۶۲

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شبِ معراج بر آن سوار شد.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود

صعب: سخت و دشوار

تک: تاختن، دویدن، حمله

وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبَر کنند

عَبَر کردن: عبور کردن و

گذشتن

شاهِ عادل چون قرینِ او شود
مولوی، مثنوی، دفتر

نامِ آن نُورِ علی نُورِ بُود
چهارم، بیت ۱۲۵۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جایِ پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه

شیرگیرانه ز شیرانِ سیّہ نگریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

من عجب دارم ز جویایِ صفا

مولوی، مثنوی، دفتر

کاو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

سوم، بیت ۴۰۰۸

گر نخواهم داد، خود نُنمایَمش

چونش کردم بسته دل، بگُشایَمش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

تلاش حضور

مولوی،

مثنوی،

دفتر اول،

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

بیت ۳۲۱۲_۳۲۱۳

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

ز آن نمی پَرَد به سوی ذوالجلال

کاو گمانی می بَرَد خود را کمال

دواسبه تاختن:

کنایه از

شتاب کردن

و به شتاب رفتن

در زندانِ جهان را به شجاعت بکنیم
شِحنهٔ عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

شِحنه: داروغه، پاسبان

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است.»



جَووق جَووق و صفْصفْ از حرص و شتاب

مُحْتَرِر زآتش، گریزان سویِ آب

لاجرَم، زآتش برآوردند سر

إِعْتِبَارُ الْإِعْتِبَارِ ای بی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳_۴۳۴

جَووق جَووق:

دسته دسته

مُحْتَرِر:

دوری کننده،

پرهیزکننده

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت ۴۳۷_۴۳۵

بانگ میزد آتش، ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

شَرار: جرقه، پاره آتشی

که به هوا جَهْد.

خُدعه: حيله‌گری،

فریب‌کاری

ای خلیل، این‌جا شَرار و دود نیست

جز که سِحْر و خُدعه نمرود نیست

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،


بیت ۴۳۸

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com